

هشبار آردی باشد که نخاله از اجندان کرده باشند و خاکبند را نیز گویند خشک **افراس** بازای نقطه دار بر وزن
 درداقشار نخود و ماش و عدس و باقلا و امثال از آکویند خشک **آمان** بفتح همزه و مهم بالف کشیده و برای قرشت
 زده مرضی است که آنرا بعرپی استفسا گویند و یا بمعنی بیای مهم نون هم بنظر آمده است خشک **کام** بضم اول و **ثاک**
 و مهم هر دو بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی خشک آمار است که مرض استفسا باشد و بمعنی تتبع و استقصا باشد
 و تقصص و تجسس و استفسار و حساب و استیفای آمده است خشک **انکبین** شهید و عسل را گویند که در
 خانه زنبور خشک شده باشد و از عسل خشک خوانند طبعیت آن گرم تر از عسل معارفست خشک **آور** و **ک**
 کنایه از سخن نکتفن و سکونی باشد از غایت اعراض و بید ماغی خشک **باختن** یعنی بی شرط و کوتا و بنا بر
 کردن و کنایه از سامان ما بعرف خود را باختن هم هست خشک **بانز** یا بای ایچد بر وزن پشت مازنه شاخها
 خشکی را گویند که از درخت بریده باشند و پوست درخت را هم گفتند خشک **پشت** جانوری است
 که او را سنگ پشت و لاک پشت نیز گویند خشک **پی** بفتح بای فارسی و سکون تخمائی کنایه از
 مردم شوم قدم و نامبارک باشد خشک **جان** با جیم بر وزن مرغ دان کنایه از مردم بیفضل و بی هنر
 و ناقابل باشد و شخصی را نیز گویند که لذت عشق بچشیده و عاشقی نگرده و از یاد دوست محروم باشد خشک
جیبان کسی را گویند که جنبش و حرکتهای پی نفع و فایده از او بعمل آید خشک **جهان** کنایه از هر دو
 و زمانه است که در آن اهل کرم و مردم صاحب همت نباشد خشک **ی آهن** کنایه از پاک دامن و
 نیکو کار باشد که تقبض تر دامن و بدکار است خشک **ی هان** کنایه از صابم و روزه دار باشد
خشک **میش** بکسر می بای پی نقطه و سکون تخمائی و شین نقطه دار بمعنی مکر و حیل و نفاق و فریبتن
 و بازی دادن و بهمانه آوردن و عذر کردن باشد و خشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود خشک
میش بفتح شین قرشت بمعنی بهمانه کردن و عذر آوردن باشد چنانکه اگر گویند خشک **میشی** کند
 مراد آن باشد که بهمانه میکند و خشکی روی زخم را نیز گویند خشک **سام** با سین بنقطه بر وزن بردبار
 زمینی را گویند که از آب دور باشد و زمینی که باران بر آن نیاریده باشد خشک **س** بفتح سین پی
 نقطه بر وزن قفل کرشد خوی و پیهوده کوی و هرزه کار و سودائی و دیوانه مزاج را گویند خشک
شان باشین نقطه دار بالف کشیده و فتح نون کنایه از مردم متکبر باشد خشک **عنان** بکسر عین
 بنقطه کنایه از اسپ باشد که فرمان بردار نباشد خشک **کفا** با فای بالف کشیده نان فطیر را گویند و
 آن نانست که پیش بر آمدن خمر بزند خشک **مغز** بمعنی خشک مر است که بی تد و دیوانه و ش و تند خوی باشد
خشکنا **نر** بانون بر وزن مور یا نه نایز آکویند که آنرا پی نان خورش خورند خشک **نای** بانون بالف کشیده
 بختانی زده نای کلور را گویند و بعر پی حلقوم خوانند خشک **کول** با و او بر وزن و بمعنی خشکناست که نان خمر بر
 نیامده و فطیر باشد خشک **بضم اول** و فتح کاف معروفست که پلا و پیر و فن باشد و آرد کندم نا بخت را نیز گویند
خشک بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی از صمغ است و آنرا مقل گویند و بمقل ازرق مشهور است بواسیر را
 نافع باشد و بعر پی خضلاف خوانند و بعضی گویند درخت مقل یکی است **خضلاف** **خشمین** بکسر اول و مهم بر وزن

چرکن خشمکین و خشمناک را گویند **خشن** بفتح اول بر وزن چمن کباهی باشد که ازان جامه بپوشند و فقیران و درویشان
پوشند و بکسر اول مخفف خشن است و ان بازی باشد نه سفید و نه سیاه و در عربی هر چیز درشت را گویند
خشنان بضم اول بر وزن برهان فرخنده و خجسته و مبارک را گویند **خشن** پوشیدن کتاب از منافق
بودن و تقاضا کردن باشد **خشن خان** بر وزن طربخانه خانه را گویند که ازنی بود یا سازند و خانه را نیز گفته اند
که بر در و پنجره آن خار شتری بندند و آب بران پاشند تا هوا و نسیم سرد بدرون آید **خشنشام** بفتح اول یا سین
پنقطه بر وزن طلبکار یعنی خشنشام است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میاسر سفید و ترکان مشغلاتی میگویند
و بضم اول نیز درست است و باشین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین هر دو بهم تبدیل
میابند و بجای نون پای عطی هم گفته اند که بر وزن پدیداد باشد **خشنک** بر وزن پلنگ دماغ سرد و سر کچل
و کچلی را گویند و مردم کچل را نیز گفته اند **خشنوق** بضم اول و ثالث بر وزن بر کوه است و خشنوق است که راضی و
خوشحال باشد و بفتح اول هم درست است **خشنی** بضم اول و کسر ثالث بر وزن مصلی زن فاحش را گویند
خشی بضم اول و ثانی و سکون و او مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول در عربی خرمای زبون و ضایع و زبون
شدن خرمای را گویند **خشول** بضم اول و سکون ثانی و او بالف کشیده و فتح نون پشم را گویند که موها از
آب پخته باشد مانند خرسک و کبه و امثال آن **خشن و خاش** بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن
لش و لاش این لغت از توابع است بمعنی خرد و مرد و بر وزن پزیز باشد و بمعنی خس و خاشاک و تماش و پزه و هر چیزی که
انگشتی و دور انداختنی بود **خشوی** بضم اول بر وزن کثود ماضی خشودنت که از پیراستن باشد یعنی شاخ
زیادتی درخت را برید و بفتح اول هم آمده است **خشوق** بضم اول بر وزن کثودن بمعنی پیراستن و شاخها
زیادتی درخت را برید باشد و بفتح اول هم درست است **خشوک** بضم اول بر وزن سلوک حرامزاده را
گویند و بفتح اول هم آمده است **خشی** بفتح اول و ثانی بختانی کشیده چیزی را گویند که سفید از پختن
رسیده باشد یعنی سفید و بعضی گویند بمعنی خشن است که سیاه تیره رنگ و بکیو که مایل باشد و
در عربی **خشک** را گویند که در مقابل تر است **خشیخ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی و جیم بمعنی
تقبض و ضد باشد و مخفف **خشج** هم هست که بمعنی عنصر باشد **خشپان** با جیم بر وزن رفیقان جمع
خشج است که بمعنی ضدان و تقبضان باشد و مخفف **خشپان** هم هست که عناصر را بر میگرداند و آن خاک و آب
و هوا و آتش است **خشپیش** بر وزن کشیش بمعنی غلبه و زیانی باشد **خشیشام** باشین نقطه دار
بر وزن پرپوار نوعی از مرغابی بزرگ سیاه رنگ باشد که در میان سرش خال سفیدی هست **خشپیشی**
با رابع بختانی کشیده نوعی از پارچه باشد پوشیدن **خشپین** بر وزن دغین هر چیزی که آن بکیو که مایل سیاه
رنگ تیره باشد و ما و بازی را گویند که پشت او کبود و تیره و چشمهاش سیاه رنگ باشد خصوصاً و گویند
بعد از تولد اول یعنی پر رختن اول چشم او سرخ می شود و او را بترکی قر قوش خوانند و بعضی گویند بازی باشد
نه سیاه و نه سفید و نام ولایی هم هست از ما و راه **الهر خشپین** بفتح اول یا ناری و سکون نون
و دال با جیم بمعنی زغن است که غلبه و جابج باشد و بعضی گویند نوعی از غلبه و جابج باشد چه خشن بمعنی ضد که بود رنگ

و پند یعنی غلبه و اج باشد **خَشِينِ سَانِ** با سبن پند نقطه بر وزن زمین دار نوعی از مرغابی باشد که پشت آریه
 رنگ است در میان رخال سفیدی دارد و او را خشن سار می‌گویند که بیاز سیاه رنگ می‌ماند چه خشن باز سیاه
 رنگ و سار یعنی مانند باشد **خَشِينِ** بر وزن دهنه یعنی خشن است که هر چیز سیاه رنگ مایل بکبود باشد و باز
 را نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگت بکبودی مایل و بعضی سفید و خود رنگ هم
 بنظر آمده که از آنکه گویند بفتح هم و لام مشدد **بِأَنْزِلِي هَمِي رَحَايِ نَقَطِي رَا صَايِ** پند نقطه مثل
 بر سه لغت و کنایت **عَصَلِك** بفتح اول بر وزن وصل یعنی ندبست که داور هفت باشد در بازی نزد
 و شرط و پیمان در تیر اندازی و کربندی در قمار نیز هست و بعضی کتبین هم بنظر آمده است **عَصَا سَفَلِي** کنایه
 از عناصر اربعه است بسبب مندی که با هم دارند **عَصَمِ بَكْشَمِ** کنایه از شیطان است و در حال را نیز گویند و بعضی
 هم هست که **عَصَمِ بَكْشَمِ** کنایه از آنکه باشد **بِأَنْزِلِي هَمِي رَحَايِ نَقَطِي رَا صَايِ** پند نقطه
 مثل بر سه لغت و کنایت **عَصَلِك** نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و
 آزا خط سیاه نیز گویند **عَصَلِك** نام خط پنجم است از جام جمشید و آزا خط هفتم گویند **عَصَلِك** اول کنایه
 از الفست که حرف اول حروف نهجی باشد و کنایه از عرش اعظم و مکه معظمه هم هست **عَصَلِك** خوی **عَصَلِك**
 کنایه از مویله کا و بجل نوشتن باشد **عَصَلِك** نام خط سیم است از جمله هفت خط جام جمشید **عَصَلِك**
عَصَلِك نام خط دوم است از جام جم و بعضی خط اول گفته اند **عَصَلِك** نام خط اول جام جم است که خط
 جام باشد **عَصَلِك** بر وزن سطر یعنی قدر و منزلت و شان و شوکت و عظمت باشد و بعضی آنست و دشواری و کور
 بستن در اسب روانی و شرط در تیر اندازی عربست و رسمه را نیز گویند و آن برکی باشد که بدان خضاب کنند و بجز
 در قرآن نسل خوانند **عَصَلِك** بر وزن همسایه جامد یعنی در رویش است که در پاهای و پشمها از آن آویخته باشند
عَصَلِك خطی که نازه از رخسار جوان بر آمده باشد و نوشته و خطی را نیز گویند که از غیب مرقوم شده باشد یعنی
 کسی نداند که از کجا آمده است و که نوشته است و خط شب را نیز گویند که خط سیاه است و آزا خط ازرق هم می‌گویند
عَصَلِك کنایه از خط سبز باشد که خط ازرق است **عَصَلِك** یعنی خط سیاه است و نام یکی از خطوط
 جام جم هم هست که خط ازرقست **عَصَلِك** شمشیر بند کنایه از نوشته و خطی است که در آن خوف و خطر بسیار
 باشد **عَصَلِك** نام خط هفتم است از جام جم **عَصَلِك** کنایه از کاف فارسی و زای نقطه دار بالف
 کشیده و برای پند نقطه زده کنایه از کلمه فلزن و نیزه که در باشد **عَصَلِك** کنایه از مویله کردن و بر طرف
 ساختن باشد **عَصَلِك** کنایه از عرش مجید است که فلک اعظم باشد و آن فلک هم است **عَصَلِك**
 یعنی خط اولست که کنایه از عرش اعظم باشد که فلک هم است **عَصَلِك** کنایه از هائف غیبی باشد و کوی که
 ذکر و ذکر کند شخصی که قاری قرآن باشد و موحد را نیز گویند **عَصَلِك** کنایه از کوب شتری است
عَصَلِك کنایه از کوب شتری است **عَصَلِك** کنایه از کوب شتری است **عَصَلِك** کنایه از کوب شتری است
 بفتح اول و سکون ثانی نوعی از آتشکوره است **عَصَلِك** کنایه از کوب شتری است **عَصَلِك** کنایه از کوب شتری است
 گویند و بنام اول هم آمده است و کور پند هم سوخته را نیز گویند که چینه آتشکوره همیا کرده باشند **عَصَلِك** کنایه از کوب شتری است

ثانی وجم فارسی بر وزن سراچه طایفه باشند از اعراب راه زن و قطع الطریق و با تشدید ثانی وجم ایچدهم گفته اند
خفتان نوعی از جبهه و جامه روز جنگ باشد که آنرا غزا کند گویند و ترکی فلانی خوانند **خفتان تیدگن**
بضم اول بر وزن خشک نیدن معنی خوابانیدن باشد و غلط نیدن را نیز گفته اند **خفتک** بضم اول بر وزن
خفتک بمعنی کابوس است و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و معرب آن خفتواست و پرنده
هم هست که او را کاروانک میگویند **خفتوق** بضم اول بر وزن پرگو بمعنی خفتک است که کابوس و عبد الجنه
باشد و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می افتد **خفت و خفتن** کنایه از امسکی و تاقی و تدبیر و اضطراب
و بیقراری باشد و کنایه از جماع کردن هم هست **خفت** بضم اول بر وزن گفته بمعنی خوابیده باشد و خم شده و خمیده
را نیز گویند و بمعنی خالیست هم هست و آن بازی باشد که کودکان کنند و آن در خوابست یکی بمقدار شده و بگریه
بمقدار بگفتند و هر دو سر خوب تیزک میباشد **خفتیل** بر وزن شکید ماضی خفتیدن و غلطیدن است یعنی
خوابید و غلط زد و ماضی شرم است شدن هم هست یعنی بفرات شد و ماست گردید **خفتیل** بر وزن خفتیدن
معنی غلطید و خوابیدن و برانورد آمدن شتر و شهر ماست گردیدن و بفرات شدن باشد **خفت** بفتح اول و ثانی و
سکون جیم سنگینی و گرانی باشد که مردم را در خواب بهم رسد و از ابروی کابوس و عبد الجنه گویند و بفتح اول و سکون
ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثانی خردل صراپست که از آنجی گویند از آنکه گویند و در ماست کنند و با طعام بخورند و در
عربی مطلق لرزیدن باشد عموماً لرزیدن و کج شدن پای شتر را گویند خصوصاً **خفت** بفتح اول و ثانی بر وزن هم جا
معنی خفت است که سنگینی و گرانی در خواب باشد و در عربی لرزیدن پای شتر را گویند در وقت برخواستن
خفتاق باجم فارسی بر وزن خفتاق مردم اصیل و ترکان صراپست باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان
که بدشت تپچاق مشهور است **خفتگر** بفتح اول و جم ایچدهم که ثالث باشد و بسکون ثانی نام درختی است بر خار و آن
میوه گرد سرخ رنگ دارد و آن درخت را بر روی عویج خوانند و بفتح جیم فارسی که خفتی باشد شوشه طلا و نقره گذاشته
باشد که در آنجا آهنین ریخته باشند و موی چند را نیز گویند از آنف و کاکل که یکجا جمع شده باشند و بر برگ جوانان
خوب صورت افتد و شاخ درختی که بسیار هواد راست رسته باشد **خفتان** با دال ایچدهم بر وزن و معنی خفتان
باشد که سلاح جامه است که در روز جنگ پوشند **خفت** با دال ایچدهم بر وزن خفت بمعنی خمیده و خم شده با **خفت**
بفتح اول و سکون ثانی بر وزن مخرج سبز و گیاه خرفه را گویند و بر روی بقله الحما خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که
بر وزن تکرک باشد **خفت** بفتح اول و سکون ثانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و در عربی کابوس و عبد
گویند **خفت** بفتح اول و ثانی و سکون نون وجم ایچدهم بمعنی نفع و فایده و عیش و طرب و ناز و غمزه باشد **خفت** بفتح اول
و ثانی نشردن کلو باشد و عطیه را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرفه باشد که بر روی سعال خوانند **خفتیدن**
بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی خفت شدن و عطسه کردن باشد و عطسه کردن باشد و بضم اول سرفه کردن را گویند
خفت بفتح اول بر وزن رسیده خفته شده و عطسه کرده باشد و بضم اول سرفه کرده و در مؤید الفضل نقل از آ
الفضل بمعنی مشهور و معروف و شهرت یافته شده آمده است **بیاض** در معنی رخای منظر است
باکاف مثل بری و لغت حکاک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و باو زنده نام جا و مقامی و کلاب

هم هست و با کاف فارسی هم گفته اند **خگشک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قوشت و کاف کوزه سفالین
 که آزار رنگهای الوان منقش کرده باشند و در شهر خلیج که یکی از شهرهای حسن خیز است داخل جهاز دختران کنند
 و در اصل این لغت فالت خشک بوده تخفیف داده اند **خکشک** شده و یا بمعنی بجای حرف ثانی لام هم آمده است
 الله آملک بیازنی **خجی** همدی **خجی** نقطری **خجی** باللام مثل **خجی** چهار لغت و کتابت
خجی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آمدن باشد و امر بآمدن هم هست بمعنی بیا و بتشدید ثانی در عربی سرگردان گویند
 خواه سرگردان گویند و خواه غیر آن سکون و بضم اول بمعنی خاکستری زبان کیلان بمعنی مقعد باشد و کج و خمیده را هم گفته اند
 و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلطی باشد که از بینی انسان و کوسفند و امثال آن بر می آید و باین معنی بضم اول
 هم درست است **خلاب** بر وزن سراب کل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین کل ناکی را نیز گویند
 که پای آدمی و چار و ادیان **خلاب** بر وزن سراسر زبان کیلان مردمی را گویند از عرب که در خانه پادشاهان
 و سلاطین مرسوم خوار باشند **خلابش** بفتح بای امجد بر وزن جفاکش زبان کیلانی نوکر و ملانم مرسوم خوار
 باشد **خلاش** بفتح اول بر وزن لواش غلغله و شور و مشغله را گویند و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی
 زمین پر کل و آب و لای بهم آمیخته باشد **خلاشم** بفتح اول و بهم بر وزن نکاشته علی است
 که در مابین بینی و کلو بسبب تخم بهم میرسد **خلافت** بفتح اول بر وزن معاف درخت بید را گویند و آن
 نوعی از صمصافست و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد و کنایه از دروغ و کزاف هم هست
خلال بفتح اول بر وزن کمال غوره خمر را گویند و آن قابض است و بکسر اول خوب و خلاشه و امثال آن که بیدار
 دندان پاک کنند **خلال کری** کنایه از دست کشیدن از طعام باشد **خلال مامونی** کباهی است خوش
 بوی که از اجزای ذخر گویند **خلالوشش** باللام بر وزن خطا پوش فتنه آشوب و شور و غوغا و مشغله
 و غلغله را گویند و باین بجای لام دو هم کاف هم آمده است **خلالوم** بفتح اول و واو و ثانی بالف کشیده سر
 و حیران و سراسیمه و دنگ را گویند و بانگ و مشغله را هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است **خلبانی** بفتح اول
 و سکون ثانی و بای امجد بالف کشیده و بختانی زده بلغث یونانی بارزور را گویند و آن صمغی است دوانی مانند
 مصطکی و آنرا پیر زده هم میگویند گرم و خشک است و بچیز مرده از شکم پندازد و بعرپه قند خوانند با قاف و نون
 شد **خلج** بفتح اول و ثانی و سکون هم فارسی طایفه باشند از صحرائی شبان و ترکان **خلجان** بفتح اول
 ثانی باجم امجد بر وزن همدان نام قریب است متصل شیراز و بمعنی خار خار و سبیل خواطر و خواهش بجزی هم
 هست و در عربی خواطر در آمدن و جستن بهلورا گویند **خلج** بفتح اول و ضم ثانی شد بر وزن فرخ نام شهر
 باشد از ترکستان منسوب بمجربان مشک خوب از اینجا آورند و بمعنی خوشبو هم آمده است **خلجان** بر وزن
 پرکال حلقه را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در پای کتد و نام شهری هم از آنرا بایجان و در قاموس نیز باین
 دو معنی آمده است **خلخال** بفتح نای هوز و سکون رای قوشت نام شهر است مابین قزوین و کیلان و پای
 برین را نیز گویند و کنایه از افتاب عالم است هم هست **خلخال** فلک کنایه از خورشید و ماه است **خلخان**
 بر وزن مرجان نام کباهی است مانند اشنان که از آنهم اشخار سازند **خلد** بضم اول و سکون ثانی و دال امجد

جانور است که از ایشان رازی انگشت برک و بغاری موش کور گویند و او پیوسته در زیر زمین میباشد و بیخ اشجار بخورد
و چون خواهند او را بگیرند پیاز و کند نابرد در سوراخ نهند بر می آید گوشت او زهر قانست و در عربی کنایه از بهشت
باشد **خَلْدِ بْنِ** کنایه از بهشت است و او را بهشت برین نیز گویند **خَلْق** بضم اول و فتح ثانی و سکون رازی
قرشت غله است شبیه بگرسند و از آن در نزد نوای کرمان و کرجستان تا سبز است خام بخورند و بخورد کا و بنزد دهند کا
نریه کند و چون رسید همچنان بزند و بخورد و گاهی در آشفته هم کتد و آسیا کرده آرد از آنان بزند و بخورد و نوعی
دیگر هست صحرائی چون زنان بخورند شیر ایشان بپزاید **خَلِش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثلثین قرشت بمعنی
جراحت کردن و فروردن چیزی را بجائی که جراحت شود **خَلَشْتُ** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثلثین نقطه دار
و کاف کوزه باشد از گل ساخته از آن منقش سازند و داخل جهاز دختران کنند و بعضی گویند کوزه کلی است که
دختران در آن آبهای نیکین کنند و بیکدیگر بپاشند و پاچه از آن و سلوار رنگین را نیز بکشند و بضم اول و ثانی
آهن را گویند که خوب باشد **خَلَقَ** آتشین بفتح اول کنایه از شیاطین و جنیان است و بضم اول کنایه از
غضب و شد مزاج مردم **خَلَمَ** بضم اول و ثانی و سکون مهم نام قصب است از توابع بلخ و در سرحد بدخشان
واقعست و بده فرعون استهار دارد و بکسر اول و سکون ثانی خلط غلیظی را گویند که از بدن آدمی و حیوانات
در بگری آید و آنرا بگری مخاط خوانند و یا بمعنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و خشم و غضب را نیز گویند
و بمعنی کل تیره چسبند هم هست که اگر پای در آن بند شود باسانی بر نیاید **خَلَدَ** بکسر اول و ثانی و سکون
مهم و فتح و ال ایجد یعنی را گویند که پیوسته آب و خلم از آن روان باشد **خَلَمَ** بضم اول و برون سر مه کرده عصاره
گویند **خَلِنَ** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون کسی را گویند که پیوسته آب غلیظ از بینی او روان شود **خَلَجَ**
بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم هر چیز دورنگ باشد و بگری ابلق خوانند و یا بمعنی بکسر اول و برون سکون هم
آمده است و کبوتری را نیز گویند که تمام آن سیاه بود مگر یک پر یا دو پر از بال او که سفید می باشد و بکسر اول و ثانی
بر وزن برنج گرفتن اعضا و کندن بناخن باشد **خَلَنَ** بفتح اول و برون دو نده باندرون رنده و مجروح کننده
گویند **خَلَنَ** بفتح اول و برون پلنگ بمعنی خلیج است که دورنگ و ابلق باشد و گفته اند اعضا را نیز گویند بناخن
و بکسر اول هم هست **خَلَوُ** بضم اول و برون فلو بمعنی آلو باشد و آن مبهوه است معروف و نوعی از آلوی بزرگ
باشد و بعضی گویند مبهوه است شبیه بشغالو **خَلَوُ** بضم اول و ثانی مجهول و کلام برون فلو بنای شرم و بی باک
و پیمارا گویند و مردم دیوانه مزاج را هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که هر کس خواهد او را منصرف شود مانعی نداشته
باشد و علت ما الهولیا را هم گفته اند **خَلَمَ** بفتح اول و ثانی خوب درازی که بدان کشتی میرانند و یا بمعنی بضم اول هم
آمده است و چیزی که خلند و فروردن در جانی باشد مانند سوزن و جوال دوز و درفش را مثال آن و بمعنی خالی
هم آمده است که در برابر است و بادی را نیز گویند خلند و در شکم و دردی که بیک نگاه در پهلو و مفاصل بهم رسد
و هرزه کونی و هدیایان را هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که بند هیچ و آهستگی و کم کم بر طرف شود و بفتح اول و ثانی
مشد و در عربی شتر یکساله باشد و شراب ترش و مردم درویش و پیمیز را هم میگویند و بضم اول و فتح ثانی مشدد
آبی غلیظ که از بینی بر آید دوست و دوستی باشد و گیاهی هم هست که طعم شیرین دارد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد هم

در عربی چیز را گویند که در میان دندان مانده باشد و استرخاف و پوستی که بر گوشه کان بچند خلد خوب
 بفتح اول بر وزن الچوب چوبی باشد که ملاهان بدان کتبی رانند **خَلْبَج** بفتح اول و کسرتانی و سکون تخانی و جیم
 یعنی رودخانه و نه عظیم باشد گویند عربیست **خَلْبَد** بر وزن رسبد ماضی خلبدن باشد یعنی چیزی در جانی
 فرود رفت چنانکه زخم کرد **خَلْبَدَان** بر وزن رسبدن بمعنی فرود رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد **خَلْبَدَان**
 بر وزن رسبدن در اندرون رفتن و زخم شده و مجروح ساخته باشد **خَلْبَس** بر وزن نقبس دو چیز در هم آمیخته را
 گویند عموماً همچو مر و ارد و لعل و میوه تر و خشک و ماش و برنج و امثال آن و ریش و موی را گویند خصوصاً **خَلْبَس**
خَلْبَس بفتح اول و ثانی تخانی رسبدن و بشین نقطه دار زده کل و لای در هم آمیخته چسبیده را گویند که پای
 از آنجا بد شواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب و مشغله هم آمده است **بِیَازِشَا تَزْ هَمَرِی رَحَا نَقَطَر**
بِیَازِشَا تَزْ هَمَرِی رَحَا نَقَطَر **بِیَازِشَا تَزْ هَمَرِی رَحَا نَقَطَر**
 که کج باشد و کجی و خفتگی چیزها را نیز گویند همچو خرپشته و طاق ایوان و مانند آن و بمعنی جستن و کوبختن هم آمده است
 و مانند زمستانی را نیز گفتند و بضم اول ظرفی باشد بزیرک که در آن آب و شراب و سرکه و دوشاب و امثال
 آن کنند و کسند و عمارت را نیز گفتند و بمعنی خاموش و خاموش بودن هم هست و نقاره که در روزها جنگ
 نوازند و نای روین کچک را نیز گفتند که تغییر باشد و بکسر اول بمعنی جراحت و چرک و دریم باشد و خوی و طبیعت
 را هم میگویند **خَا حَسْرِي** با خای نقطه دار و سپن و رای بنقطه و واو و حرکت غیر معلوم نام نوابست از موسیقی
خَا حَسْرِي بضم اول بر وزن دوچار نام شهر است از ملک خنا و ختن منسوب بخور و زیاد در عربی ملاک و کدورت
 و کلفتی باشد که بعد از رفتن کف شراب و غیره حاصل شود و بکسر اول مقنعه در و پالک زنان را گویند و بفتح
 اول و تشدید ثانی در عربی شراب فروش را خوانند **خَا حَسْرِي** بفتح اول بر وزن لو اش هر چیز بکار بنامد و افکنند
 و بکار بنامدنی را نیز گویند **خَا لِيُون** بکسر لام و تخانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از مازدیون سپاه
 و بعضی گویند خربوسپاه است که آنرا **عَرَبِي قَائِل النمر و خانق النمر** خوانند **خَا حَسْرِي** بفتح اول بر وزن و معنی کان
 تیراندازی باشد و گویند کان در اصل خان بوده باعتبار آنکه هر خانه از آن خمی دارد و بتغییر السند خابکاف بدل شده
 و بمعنی خم شدن هم هست و در چیز خم شده را نیز گویند و در عربی دو نوابست و آن دو نوع میباشد کوچک و بزرگ **خَا حَسْرِي**
 رابیونانی خاماء اقلی خوانند و آن درخت بل است و بل میوه ایست در هندوستان و بزرگ آنرا شبوت گویند **خَا حَسْرِي**
 و محلل باشد **خَا حَسْرِي** بر وزن رساند مستقبل هم کردن یعنی کج کند و خم گرداند و بمعنی تقلید هم هست چرکی که
 تقلید کسی کند و بعضی او را **بِیَازِشَا تَزْ هَمَرِی رَحَا نَقَطَر** گویند که بزرگ آنرا **خَا حَسْرِي** بر وزن **خَا حَسْرِي**
 ماضی خابندن باشد یعنی کج ساختن و خم نمودن و تقلید کرد **خَا حَسْرِي** بر وزن رسانیدن تقلید کردن گفتگو
 و حرکات و سکناات مردم را گویند که بطریق منخر باشد و آنرا شبرازیان و الوچابندن خوانند و بر آوردن هم گویند
 و بمعنی کج کردن و خم نمودن هم هست **خَا حَسْرِي** بر وزن رهانیده بمعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید نموده شده
 و آنرا بر آورده نیز گویند **خَا حَسْرِي** بضم اول و کما بالف کشیده بر وزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ
 بسرخ مایل و آن دو نوع است نز و ماده چون زان را باب بسایند مانند شخرف سرخ شود و ماده آن همچو زنج زرد

و کوبیدن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود چون برودت آنها صغری و دمی و طلا کتند نافع باشد خاصه
 ماده آنرا که در برودت بیشتر است و اگر در ظرف آن شراب خوردند مسی بناورد و از ابهری و حجره بدی و سنگ
 حدیدی خوانند و بعضی کوبند سنگیست سیاه و سفید که از آن نکیس سازند و با باقور برآید گفته اند **خام آهن**
 برون کشادن بمعنی خامان است که سنگ سخت تیره رنگ بسرخ مایل باشد و بعضی کوبند مهره است سیاه
 بسرخ مایل **خام آهن کون** کنایه از اسم است **خمت** بضم اول و سکون ثانی و بای ایجد بمعنی خم بزرگ
 و از ابهری دن کوبند **خمت** بضم اول و سکون ثانی و بای ایجد بمعنی خم بزرگ
 بمعنی خمیر است که خم کوچک باشد **خمت** بضم اول و سکون ثانی و بای ایجد بمعنی خم بزرگ
 خام سکون هر دو مهم رستی باشد که او را شترک خوانند و خاکشی نیز کوبند و آنرا شتر برغبت تمام خورد **خمت**
 بفتح اول برون زمره منکبر اند سخن گفتن و از پنی حرف زدن و طعام را بد خوردن باشد چنانکه صدای آن از پنی و
 دهن اینکس برآید **خمری آن** کنایه از رد کردن و رفع و دفع نمودن باشد چنانکه هرگاه کوبند خم ندهد مراد آن
 باشد که دفع نکند و در نماید **خندان** بضم اول برون عثمان شرا بمانند را و مبهکه را کوبند و داش و کوره خشت
 پزی و سفال پزی را نیز گفته اند **خندک** محقق خنده است که از خیدن و خم کردن باشد و بمعنی خنده و
 خوابیده هم آمده است **خمرک** بضم اول و سکون ثانی و بای ایجد بمعنی خم کوچک باشد **خمرک** بضم اول
 کنایه از کجتن باشد **خستآن** برون کلستان مبهکه و شرا بمانند را کوبند و داش و کوره سفال پزی و خشت پزی
 را نیز گفته اند **خمش** بفتح اول و سکون ثانی و سکون شین نقطه دار محقق خمش است که از حرف زدن و صامت بود
 باشد و دواب رام شده را نیز کوبند **خمتک** بضم اول و سکون ثانی و سکون کاف بمعنی دست بردن و
 صدای آن باشد با اصول و پی تشدید ثانی نیز همین معنی دارد و در دایره کوچکی را نیز کوبند که خبر آن از برف یا روی باشد
 و معنی هم هست **خندک** خوانند و شرا بمانند را کوبند چنانکه بمعنی خانه هم آمده است **خندک** بضم اول و سکون ثانی
 و لام در ابست که او را سور بمان کوبند **خمری** کنایه از اسم است **خمش** محقق خاموش است که حرف
 زدن و سکوت و زیدن باشد و دواب رام شده را نیز کوبند **خمدان** برون رسیدن برون رسیدن
 کج شدن و خم کردن باشد **خمتک** برون رسیدن بمعنی کج شده و خم کرده باشد **خمتک** برون رسیدن
 باران تند بوقت غیر موسم را کوبند **خمدی** بضم اول و سکون ثانی و سکون دال مشتمل بر **خمدی** بضم اول و سکون ثانی
لغت و کنایات **خن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا هم از خانه زیر زمینی و خانه روی زمینی
 چه آتش خانه هم را کهن و یادگیر را باد خن کوبند و خانه زیر کشتی را خن همین اعتبار گفته اند **خندک** بضم اول و سکون
 نلاده بزبان کپلان شخصی را کوبند که فرمان سپه سالار را بشکر برساند **خندک** با کاف برون و معنی خناق
 که گرفتار شدن کلو و افسردگی دل باشد بسبب دنی و فساد خون و خناق معرب است **خندک** بضم اول و سکون ثانی
 نام علمی و مرضی است که خرواسب و استر را بهم رسد و از ابدا نام نیز کوبند و باشد ثانی برون حکام هم آمده است
خمت بضم اول و سکون ثانی و بای ایجد خم را کوبند و آن ظریفی باشد که شراب و امثال آن در آن کتند و بفتح اول
 بمعنی طاق و صند باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است **خمت** بضم اول و سکون ثانی بفتح اول برون خندان
 بمعنی

بمعنی تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم باشد بعنوان مخبر و شیرازیان از او آلاچایندن گویند **خُنْبَر**
 برای قرشت بر وزن سنبله خنجر را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سرشک را نیز گفته اند **خُنْبَرِ کَرَمِ رُوی**
 نال کتاب از آسمانست **خُنْبَک** بضم اول بر وزن اردک بر هم زدن کفهای دست باشد با اصول بنوعیکه از آن صفا
 براید و جامه درشت خشن که در ویشان و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریب است از بدخشان **خُنْبُوق** بضم اول
 و بضم بای فارسی بر وزن طنبور پل مرا ط را گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی قیامت هم گفته اند و ذراعت
 گفته را نیز گویند و بجای بای فارسی یای حلی نیز بنظر آمده است **خُنْبِی** بفتح اول بر وزن پنبه آن باشد که در
 باغها انکور در میبارشست تا که چیزی بزنند و کودال کنند و خاکهای آزار بر دور و کنار آن ریخته کنارها را بلند سازند
 و از سر بلندی تا سر بلندی دیگر جویها اندازند تا درخت تاک بر بالای آن پهن شود و بمعنی طاق و صغیر نیز آمده است
 و بضم اول خم بزک دراز را گویند که غله دراز کنند و بمعنی کندی هم هست **خُنْبِیلِک** بر وزن جنیدن بمعنی
 خنبل است که دست بر هم زدن با صول باشد و بمعنی برجستن هم آمده است **خُنْشِ** لبرای سرش را گویند
 و آن چیز است که صافان و کفش دوزان بکار برند و در عربی شخصی را گویند که آلت مردان و زنان هر دو داشته
 باشد **خُنْج** بفتح اول بر وزن رنج بمعنی باطل و ضایع باشد و ناز و عشوه و کمرشمار را نیز گویند و بمعنی شای و **طَب**
 و عیش هم هست و حاصل و نفع و سود را نیز گفته اند و آوازی که بوقت جماع کردن از پنی و دماغ آدمی بر می آید و
 بضم اول نام ولایتی است از فارس **خُنْجَر** بر وزن سحر هر بیابست معروف و بمعنی شمشیر هم آمده است **خُنْجَرِ نَرَم**
 کتابه از سر زدن آفتاب باشد و عود صبح را نیز گفته اند **خُنْجَرِ نَرَفِشَان** بمعنی خنجر است که عود صبح و سر
 زدن آفتاب باشد **خُنْجِرِ سَبْزِ پَر** کتابه از عود صبح است **خُنْجَرِ نَلْک** کتابه از دمیدن صبح و طلوع آفتاب
 باشد **خُنْجِک** بفتح اول بر وزن اندک خار خنک را گویند و آن خاری باشد که پهلوی و بمعنی سپاه دانه هم آمده
 و نام غله نیز هست و بضم اول در مندر را گویند و بکسر اول ون کوهی است و آن دانه باشد که خوردند و آنرا بعره **جَبَه**
 الخضر را گویند درخت ون را نیز گفته اند **خُنْجِی** بفتح اول بر وزن پنجه آوازی باشد که در هنگام جماعت و مباشرت
 خصوصاً نزدیک با تزال از پنی آدمی بر می آید و بضم اول هم آمده است **خُنْجِرِ بَکِرِ اَوَّل** بر وزن دلکبر هر چیزند و نیز را
 گویند عموماً و بوی تیزی که از سوختن استخوان و چرم و پشم و پنبه چرب شده و چراغ خواب و شکر کشه و امثال آن بر آید
 خصوصاً و نیزه و سنان را هم گفته اند و بفتح اول هم آمده است **خُنْدَ اَخْنَد** با دال پنبه بر وزن شما کند بمعنی خند
 خندانست و مخفف آن هم هست **خُنْدَان** بر وزن دندان معروفست که شکفتگی باشد و هر چیز که آن شکفته شود تا
 غنچه کل و انار و پسته و امثال آن و نام شهر است در نواحی چین **خُنْدَرُوش** بر وزن بیونانی قهی است شبیه بکندم
 که از آن کندم روی خوانند و شعر روی هم گویند **خُنْدَرِ بِلِی** بر وزن اردبیلی بیونانی کاسفی صحرایی باشد و آنرا بعره
 بعضید گویند و آن صمغی دارد مانند مصطکی اگر بوضع کزندگی قریب و در تپلانهند نافع باشد **خُنْدَسْتَان** بفتح
 اول و ثالث بر وزن سرستان بمعنی نسور و مخمره و لاغ باشد و مجلس و معرکه مخمرکی را نیز گفته اند و کتابه از لب و دماغ
 معشوق هم هست و از اخندستانی هم گفته اند **خُنْدُق** بفتح اول و ثانی قرشت این لغت از انبساط بمعنی ترش و **مَرِث**
 و زبرد تراخت و تاراج و پراکنده و پریشان و بزبان آمده و تفصل سبده باشد **خُنْدَه** جام کتابه از پر تو شراب است

خنده خریش بفتح خای و کسر رای پنقطه و سکون تحتانی و شین ترشت خنده که بر کسی از روی هزل و
 استهزا و ظرافت کنند و بعضی شخصی را گویند که مردم از روی تمسخر و استهزا و ظرافت در پیشند برو خندند
 و بعضی دیگر شخصی را گفته اند که از روی استهزا و تمسخر و ظرافت در پیشند برو خندند اول بمعنی مفعول
 و دوم فاعل و بهر دو معنی شاهد آورده اند بمعنی فاعل در فرهنگ جهانگیری و بمعنی مفعول در مجمع الفروغ
 سروری خنده بمعنی خنده خریش است و آن شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت برو خندند
 خنده زین کنایه از سبزه و گل و ریاحین باشد خنده می کنایه از پر تو شراب است خنسان بفتح
 اول و سین پنقطه بر وزن زنگار جانوری آبی که گوشت آنرا خورند خنستان بمعنی مبارک و مهمون و خنده
 و خنشد باشد خنسا بضم اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده بمعنی خنستان است که فرخنده و مبارک
 و مهمون باشد خنستان بضم اول بر وزن برها بمعنی خنسا است که فرخنده و مهمون و مبارک باشد و بکسر
 اول هم گفته اند خنیج بکسر اول و فار و سکون ثانی و جیم دانه باشد سپاه رنگ و آنرا در دار و گاه چشم بکار برند
 و بعریه بزالتجه خوانند خنک بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی معروفست که سرد و چاهیده باشد که
 نقیض گرمست و بمعنی خوش و خوشام گفته اند و بعریه طوی خوانند و بمعنی آسانی هم بنظر آمده است که نقیض
 دشواری باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی گوشه و پیغوله باشد و عاشق زار بخود و عاشقی حث را
 گویند و بفتح اول بد زانی و بد نفسی را میگویند و باول مکسور هر چیز که آن سفید باشد عموماً و اسب موی
 سفید را گویند خصوصاً خنکا با کاف بالف کشیده بمعنی خوشامد خنک بمعنی خوش آمده است خنکال
 بکسر اول و کاف فارسی بر وزن امسال بمعنی نشانه باشد مانند سوراخی خنک بضم اول و سکون
 ثانی و کاف فارسی و ضم بای ایجد و فونانی ساکن معشوق مرغ بیت است و اینها در بیت عظیم بچونند بمقدار رخا
 و در کز بلندی از سنک تراشیده در موضع بامینا که از مضامین کابلست گویند بهر یک انگشتان دست و پا
 ایشان مردم بیرونند و بر می آیند و اینها را در عریه بیغوث و بیغوث خوانند خنک بضم اول و سکون
 ثانی و ثالث و تحتانی و دال مطلق خار باشد عموماً و خار سفید را گویند خصوصاً خنک جان با کاف و جیم
 بر وزن بزدرگان مردم بیغوث باشد و کسی را نیز گویند که انتقام از کسی کشد خنک تر بضم اول و سکون
 ثانی کاف فارسی و ذای نقطه دار تحتانی رسیده و اول و مشغوع برای پنقطه زده اسب البلق را گویند خنکسا
 بکسر اول و سین پنقطه بالف کشیده بر وزن مشکبار کسی را گویند که تمام موی سر او سفیده شده باشد و معنی
 ترکیبی این لغت سفید سر است چه خنک بمعنی سفید و سار بمعنی سفید و سار بمعنی سر باشد و بمعنی شروع
 که از آن باروت سازند هم آمده است خنک شب آهنگ کنایه از قمر است که ماه باشد و جمع صادق
 را نیز گویند و اسب البلق سپاه و سفید را هم گفته اند و کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت در شب معراج
 بر آن سوار شدند خنک بر وزن انکل جوشن را گویند و آن سلامی باشد که روز جنگ پوشند خنک
 بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده رستنی باشد که آنرا کثوث خوانند و آن مانند عقده بر فلک است که بر آن
 زنجین می نشیند پیچیده شود و بعریه قمر خوانند بضم قاف خنک و لوک بکسر اول و لام بواو کشیده

بكاف زده کسی را گویند که در جمیع چیزها عاجز باشد و هیچ کار از دست او بر نیاید این لغت از توابع است یعنی
 خنک رای لوک و لوک رای خنک باین معنی نمی گویند **خنیق** بفتح اول بر وزن شورا آلات و ضروریات خانه
 و ظروف و اوانی و کاسه و گوزه و غیره و امثال آن باشد و بضم اول هم آمده است و باشد بد ثانی نیز درست است
 و زارع و زراعت کننده را هم گفته اند **خنیقا** بضم اول بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنیا که خواننده و
 سازنده و سرودگویی را خوانند و بر این معنی بقدم بای حلی بر نون هم آمده است **خنیقا کی قلت** کتابه از
 ستاره زهره است **خنیق** بفتح اول بر وزن دوید ماضی خنیدنت یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و کعبه
 پیچید و صدائی را نیز گویند که از طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه هم آمده است و بضم اول بمعنی پسندیدن
 و پسند باشد و بکسر اول بمعنی مکبدر و مکبده است **خنیق** بفتح اول بر وزن رسیدن پیچیدن آواز را گویند
 در کوه و حام و کعبه و امثال آن و آوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گویند **خنیق** بفتح اول بر وزن رسیده
 مشهور و معروف و شهرت یافتن و پسندیده را گویند و داناد کار سرود یعنی مصنف و موسیقی دان و سرودگویی
 خوب و ستوده باشد و صدا و آوازی را نیز گویند که در میانه کوه و کعبه و امثال آن پیچد و بضم اول بمعنی پسندیدن
 باشد و بکسر اول مکبده **خنیق** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثانی و کاف نوعی از لباس درشت و خشن است
 که در ویشان و فقیران پوشند **خنیق** بفتح اول بر وزن علی کرم قیامت و بل صراط را گویند و مزارع و
 زراعت کننده را نیز گفته اند و بمعنی اول بقدم بای حلی بر نون هم آمده است **بیان** هر چه در میان نقطه و
با و و شامل بر صد و شصت و نه لغت و کتابت **خوق** بفتح اول و سکون ثانی خوب بندی باشد
 که بنایان و کتاب نویسندگان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند و بر بالای آن رفته کار کنند و گاه
 خود روی که در میان غلزارها و باغها رود تا از آن کنند غله و زراعت قوه بهم رسانند و چنانچه باید نشود و نمائند
 و بمعنی کردن و در و کردن علف و بریدن شاخ درخت هم آمده است و هر گاه که خود را بد رخت پیچد عموماً و
 عشقه و لبلا ب را گویند خصوصاً و کف دست را نیز گفته اند و بکشت از هر چیز که باشد همچون کشت آب و بکشت
 گاه و امثال آن و بمعنی کف و ساغری است **هست** و قالی را نیز گویند که استادان بنا طاق و بر بالای آن بنهند و بضم اول
 سرشت و عادت و طبیعت باشد **خول** بفتح اول بر وزن دو و بمعنی گوشت باشد که بعر ب لحم گویند و زبان عربی الف
 ممد وده خالی بودن شکم از طعام و هوای میان دو چیز و میاد و با باشد و در عاف را نیز گفته اند و با الف مقصوره هم
 درست است و بکسر اول بمعنی مزه و لذت باشد و بضم اول آنچه در ویدان بگذرانند یعنی قوت لایموت **خواب**
جا و بیک با ثانی معدول که کتابه از مزک است که بیدار شدن در قیامت باشد **خواب** خرگوش کتابه از غافل
 بودن و غفلت و تغافل باشد **خوابستان** با ثانی معدول بر وزن تابستان کتابه از جای خواب و مکان خواب
 باشد **خوابگاه** غول کتابه از دنیا و عالم است **خواب نای** کتابه از طفل نابالغ باشد **خواب بنید** کتابه
 با ثانی معدول بر وزن و المیده مخفف خوابانیده باشد **خواب جی** با ثانی معدول بر وزن راجه که خدا و رئیس خانه
 را گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ زبیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته اند و بمعنی دل و روح هم هست
 و خدمتکاری که آلت شناسل و در بریده باشد **خواب** خیر آن کتابه از ستاره مشتری باشد و آفتاب را نیز

گویند **خول جدر بائر** بابای ایجد بر وزن لاله زار طعام بقدر حاجت باشد که آنرا بعره قوت لایموت گویند
خول جدر تاش یا تاوشین فرشت غلامان یکصاحب و نوکران یک آقا را گویند و بمعنی خداوند و صاحب خانه
 هم آمده است **خول جدر انزرق** کنایه از آفتاب عالمناست **خول جدر یاران** نام سیرکاه میست
 در دامن کوه کابل و وجه تمییداش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفه خواجه مودود و
 خواجه محمد ریک روان خلیفه خواجه خان سعید در آن موضع با هم صحبت داشته اند **خول جدر فاک** کنایه از
 آفتاب و ستاره مشتری باشد **خول جدر مستاج** اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه است چه مستاج
 بمعنی کثیر الخیر باشد **خول مر باثانی** معدوله بر وزن چار بمعنی خوردنده باشد و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلام
 گفته نمیشود همچو شراب خوار و کباب خوار و امثال آن و ذلیل و بی اعتبار را نیز گویند و بمعنی دانست است که تقیض
 کج باشد و سهل و آسان را نیز گفته و بمعنی اندک و قلیل هم هست و نام ولایتی است در حوالی ری و بضم اول و ثانی
 بالف کشیده بر وزن شمار بمعنی خوردنی باشد و بعره آواز کا و را خوانند **خول مر بائر** باثانی معدوله و بابی لید
 بر وزن کارزار بمعنی خوراک اندکست که قوت لایموت باشد و مزه و لذت را نیز گویند و تومنی است از تومنا
 بخارا و خطه نزدیک ری **خول مرزم** نام شهر است مشهور و معروف از ترکستان **خول مر کام** باثانی معدله
 بر وزن کارزار استکار و خواری گفته را گویند **خول مر کام** باثانی معدوله بر وزن چار پاره دشنام دهنده
 را گویند **خول مر کامی** باثانی معدوله بر وزن دار داری بمعنی دشنام دهی باشد و دشنام دهنده را گویند
خول مر باثانی معدوله بر وزن چاره بمعنی خوردنی در رزق و روزی باشد و بضم اول بر وزن شماره بمعنی دستور
 باشد که رسم و قاعده و قانون است و طعامی را نیز گویند که مقوی بدن شود و قالبی باشد که بنایان طاق و کتید بر
 بالای آن سازند و بمعنی خوب بندی هم گفته **خول مر می** باثانی معدوله بر وزن ماهی خوار دشنام شنونده
 را گویند **خول مر می کرمی** کنایه از دشنام دادن و زیان کاری کردن باشد **خول مر می** بفتح اول بر وزن نماز جویدنی
 باشد که خروکار و سایر ستوران را بدان راستند **خول مره** باثانی معدوله بر وزن غازه بمعنی آفرین و خواهش باشد
 و مطلق خوب بندی را نیز گویند ام از آنکه بیجهت آئین بندی یا بنایی یا نقاشی کردن عمارت یا بیجهت تالک انکوار
 و امثال آن بندند و تبه و کوشکی را نیز گفته اند که بیجهت عروسی و آئین بندی از کل دریا حین سازند و باین معنی
 بفتح اول بر وزن ملازه هم آمده است **خول مر** باثانی معدوله بر وزن طاس بمعنی خواستکار و طلبکار باشد
 و بفتح اول بر وزن پلاس بمعنی ترس و بیم و هراس باشد **خول مرست** باثانی معدوله بر وزن راست راه کوفته شده
 و جزیره میان دریا باشد و طلب چیزی از کسی کردن را نیز گویند و بمعنی زرو مال و سامان هم هست و گاهی بمعنی
 اراده گفته میشود چنانکه گویند خواست خدا برین بود بمعنی اراده خدا **خول مرستام** باثانی معدوله بر وزن
 پاس دار طلبکار و خواستکار و خواهنده و طلب گفته را گویند **خول مرستی** باثانی معدوله بر وزن راسته
 زرو مال و اسباب و جمعیت و سامان و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد و ترجمه معنی هم هست چنانکه در هر چه گویند
 بالمعنی فلان در فارسی گویند بخواست فلان **خول مرستی** باثانی معدوله بر وزن راستی بمعنی ارادی باشد چنان
 هر گاه گویند حرکت خواستی از آن حرکت ارادی خواهند **خول مرستی** بفتح اول بر وزن نواسه صورتی باشد که در

نالیزها و زراعت هانصب کنند تا وحوش و طیور از آن رصیده آسیبی بکشت زار نرساند **خوالک** باثانی معدله
 و سکون کاف فارسی مرغ خانگی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته اند و خاکش تخم مرغ بروغن برپاش کرده باشد
خوال باثانی معدله و له بر وزن مال دوده که جهت ساختن سیاهی و مرکب از دود چراغ بگیرند و بضم اول بر وزن
 جوال هم آمده است و خوردنی را نیز گویند **خوالستان** باثانی معدله و له بر وزن تابستان دوات سیاهی را
 گویند **خوالستک** باثانی معدله و له بر وزن دانسته یعنی خوالستان است که دوات سیاهی و مرکب باشد
خوالکنک باثانی معدله و له بر وزن شال کرم مطبوعی و طبایخ پزرا گویند و بعضی سفره چی هم بنظر آمده **خوالی**
 باثانی معدله و له بر وزن عالی یعنی زیبا و مهتابا باشد و طعام را نیز گفته اند و در دخانه آب راهم گویند و بعضی مطبوعی نیز
 بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن نهالی هم درست است **خوالپسک** باثانی معدله و له بر وزن باز بکر
 طبایخ و مطبوعی و خوانساکار و سفره چی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بر وزن نهال بکر باشد **خوالن** باثانی معدله
 بر وزن نان کنایه از خوردنی و مانده باشد و طبق بزریکی را نیز گویند که از چوب ساخته باشند چه طبق کوچک را خوان
 گویند و خار و خلاش و گیاه خود در را نیز گفته اند که از میاز زراعت بکنند و در اندازند تا زراعت قوت بهم رساند
 و بعضی چیزی خواندن و طلبیدن هم هست و امر باین دو معنی هم هست یعنی بخوان و بطلب **خوالن پایت**
 باثانی معدله و بای فارسی بالف کشیده و فتح تخانی دستار خوان را گویند **خوالنچر** نر و **خوالنچر**
 نرترین کنایه از افتاب عالمناست **خوالنچر سپهر** **خوالنچر فلک** بعضی خواننچر است که
 کنایه از خورشید انور باشد **خوالن سار** باثانی معدله و سپن پتقطعه بر وزن جاندار مخفف خوان سالار
 که بکاول و سفره چی باشد **خوالن سالار** بعضی سفره چی و بکاول و طبایخ باشد و گویند بکاول ترکی است
 و در هندوستان چاشنی که خوانند **خوالن** یعنی کنایه از خوانی باشد که گویان بکسر استند و صلاهی هم در
 و معنی آن خوان تاراج است چه بنما یعنی تاراج باشد **خوالن** باثانی معدله و له بر وزن کادو یعنی خواب است
 که بگری نوم خوانند **خوالهش** باها بر وزن تابش مال و اسباب و خواستند و خواستنی باشد **خوب**
 یعنی خوش و نیکو باشد و بعضی حکم را سنوار نیز آمده است **خوبانرگ** یعنی ترک عادت دادن باشد
خوبانی بر وزن چوکانی زرد آویی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند **خوبنچین** بای
 فارسی و خای نقطه دار بر وزن دود بین یعنی مومیانی است و آن انسانی و کانی باشد **خوب کلاه**
 بفتح کاف و لام الف نام تخمی است که آنرا بارشک خوانند **خوب کلاه** بر وزن موی گشان یعنی خوب کلاه
 که تخم بارشک باشد گویند این لغت هند است **خوبلر** باثانی معدله و بای فارسی بر وزن طبله یعنی ابله و نادان
 باشد **خوج** بر وزن کوچ کله سر و فرق سر مرغان را گویند و گوشت پاره سرخی باشد که بر سر خرگوس است و نام
 کلیت سرخ رنگ که از ابستان افروز گویند و کوسفند جنکی را نیز گویند و ترک کلاه و خود هم هست و تیزی طاق
 ایوان را نیز گویند و سر پر سرخی که بر کلوگاه نزه بندند **خوج** باثانی مجهول بر وزن کوچد یعنی دم خوج است
 که ابستان افروز باشد و تاج خرگوس و مغز خرگوس باشد **خوی** باثانی معروف بر وزن زود یعنی تاج و مغز
 و باثانی معدله یعنی او باشد چنانکه گویند خود داند یعنی او داند و بعضی ذات و نقیض غیر هم آمده است چنانکه

گویند فلانی خود را چنین و چنان میدانند یعنی ذات خود را ندیده چکری را و در اینجا مضاف مضمری آید
 و ضد بیکاندهم هست چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی بیکانده نیست **خوئی** پرستش باثانی معدله
 و کسر پای فارسی مردم منکبر و منجبر و خودستا باشد **خوی** کسوی باثانی معدوله و کسر پای اجد و سبزی
 نقطه یوا و رسیده و برای نقطه دار زده نام آشکده آذربایجانست و بجای پای اجد پای عطی نیز هست **خوی**
 خروج با جیم فارسی بمعنی تاج خروج است و آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروج است **خوی** خروج
 باهای هوز بروزن و معنی خود خروج است که تاج و مغز خروج است و کل بسنان افزودم باشد **خوی** را
سَن گزین کنایه از خود را محبوب کردن و بقیه انداختن باشد **خوی** سنان باثانی معدوله
 بروزن شبستان شاخ تازه باشد که از درخت تال انکور سرزند و از اسبب خوش مزگی میخورند و بروزن بزکان
 هم آمده است **خوی** سوز باثانی معدوله بروزن سرد است بمعنی خود بسوز است که نام آشکده آذربایجان باشد
خوی کامر باثانی معدوله بروزن هنگامه بمعنی خود رای و بکام خود بر آمده و خود سر باشد و کنایه از علف
 خود روی هم هست **خوی** نما بروزن بد نما شخصی را گویند که خود را به مردم و انما بد و کجاء خود را نیز گفته اند
 و بمعنی خود سنا و منکبر هم هست چه خود سنانی بمعنی خود سنانی باشد **خوی** ی سوز با و او معدوله
 و سبب نقطه بروزن پرورد بمعنی خود سوز است که آشکده آذربایجان باشد **خوی** باثانی معدوله و را
 قرشت بمعنی روشنی بسیار باشد و نام فرشته ایست موکل آفتاب که ندر امور و مصالحی که در روز خور واقع
 میشود متعلق بدوست و نام روز یازدهم از هره شمسق باشد و نامیست از نامها آفتاب و بمعنی مزه و لذت و
 خوردنی اندک باشد که از قوت لایموت گویند و خورنده و خوردن و امر از چیزی خوردن هم هست یعنی چیزی بخورد
 و نوعی از چلباسته را نیز گفته اند و از اسببانی هر با خوانند و نام کوشکی است مشهور بخورنق **خوی** باثانی معدوله
 بروزن سر بمعنی در خور و سزاوار و لایق باشد و خوردنی اندک را نیز گویند که بخری قوت لایموت خوانند **خوی**
 با و او معدوله بروزن قرابه آب کمی را گویند که از بندگی که در پیش آب بسیار بسته باشند تراوش کند و آبی را نیز
 گویند که از برای خوردن باشد و بعضی گویند جوی کوچکی است که از رودخانه بزرگی جدا کرده بزراعت برند و
 بز چکری را نیز گویند که جمیع اسباب زراعت کردن و بر زبکری را همیا کرده باشند باشد **خوی** باثانی معدوله
 بروزن توران نام یکی از مبارزین گنج درین سپاوش بوده **خوی** هر بروزن جولا هه بمعنی تاج و مغز خروج است
 و باثانی معدوله بروزن قرابه نیز آمده است **خوی** می بروزن سرای طعام اندک را گویند که قوت لایموت باشد
خوی خجیون باثانی معدوله و خای نقطه دار و جیم و او بروزن بر کزیدن بلف سزانی نام دپوی است
 از جمله شپاطین و کابوس را نیز گویند و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد **خوی** ری باثانی معدوله
 ماضی خوردنت که اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزه ریزه کرده هم آمده است در مؤید الفضل و بمعنی
 در خور و لایق و سزاوار نیز آمده است **خوی** سنان باثانی معدوله و دال و سبب بی نقطه بروزن
 انکشان شاخ تازه را گویند که از تال انکور سرزند و از اسبب ترش مزگی خوردند و شاخها تازه درختان دیگر
 و نهال کل و دیامین را نیز گفته اند **خوی** سنان باثانی معدوله بروزن منصور همان بمعنی خود سنان
 است

که شاخ نازنه ناک انکور و غیره باشد **خو کریم** پن باثانی معدوله بر وزن کنده بز مطبوعی و طبایع را گویند **خو کریم**
 باثانی معدوله بر وزن مردی ماکولات و الحمر را گویند **خو رشید** سواران کنایه از شب خیزان و
 بیداران و عیسی ریشکان باشد و مقریان پادشاه و فرشتگان و انانک بوقت که ماسوار شوند **خو ملک**
 باثانی معدوله و هم بر وزن مردک مهره باشد که بجهت دفع چشم زخم بر کردن اطفال آویزند و با بطنی با ناک مشدد
 هم هست و با ناک نقطه دار نیز گفته اند **خو کریم** بضم اول و سکون ثانی و ناک و هم مکسور به او رای بنقطه
 زده نام شمشیر سلیمان علیہ السلام است **خو کریم** باثانی معدوله بر وزن سمنند بمعنی در خوردن و زیاده و لایق
 باشد و نام روز دوازدهم است از هر ماه شمسی **خو کریم** بر وزن فرزدق معرب خورند است و آن عمارت
 بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساختند بود و عجمان یک قسم آنرا خورند نام کردند بمعنی جای نشستن
 بطعام خوردن و قصر دوم را که ساخته اند داخل بود و بجهت معبد و عبادتخانه تمام کرده بودند پس در
 موسوم ساختند چهره باز به جلوی کبند را در گویند **خو کریم** باثانی معدوله بر وزن قدمگاه بمعنی خویش
 که عمارت بهرام گور باشد و پیشگاه خاندان نیز گویند **خو کریم** باثانی معدوله بر وزن سح که مخفف خورد نگاه است
 که قصر بهرام گور و پیشگاه خاندان باشد **خو کریم** بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث بر وزن و معنی خوردن است که
 گوشک بهرام گور باشد **خو کریم** بفتح اول و ناک و ثانی معدوله نور است از جانب خدای تعالی که بر ملائق نایبری شود
 که بوسیله آن قادر شوند بر یاست و عرفتها و صنعتها و از این نور آنچه خاص است بیاد شاهان بزرگ عالم و عادل تعلق
 میگردد و یکصد از پنج صد ممالک فارس باشد چه جگهای نرس فارس را بپنج صد کرده اند و هر چند خوره نام نهاده اند
 باین ترتیب خوره اردشیر خوره استخر خوره داراب خوره شاپور خوره قباد و نام مرضی است مهملک و از ابعاد و جلال
 خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث خزه ره را گویند و آن درختی است که بت پرستان برك آنرا بکار برند
 و بیری آنرا دغلی خوانند و بمعنی پایمال هم آمده است و بضم اول نوعی از جوال است که از ابراز غله کنند و چنان
 بر بالای بار بردارند از آنکه طرف سر جوال بگردن بار بردار باشد **خو کریم** شهرش باثانی معدوله شهری بود
 در فارس بنا کرده اردشیر **خو کریم** بر وزن روزنام و لایبی است از فارس که شکر خوب از آنجا آورند و شوشتر شهر آن
 و لایبت و بمعنی شکر هم گفته اند **خو کریم** بر وزن سوزان نام پهلوانی بوده ایرانی از جاگران کجور و شاه ابن
 سیاوش و خوزان صفاها که قریب است از قزاقی انجامنسوب بدوست و نام شهری هم هست **خو کریم** و لک با دال
 ایجد بر وزن پرستوک جانوری باشد سیاه شبیه بچل **خو کریم** بر وزن شولستان نام و لایبتی است شکر
 خیز از فارس که شوشتر شهر آن و لایبت و هر دو لایبتی که شکر خیز باشد چه خوز بمعنی نیشی شکر هم آمده است و نیشی شکر زار
 و کارخانه شکر سازی را نیز گفته اند **خو کریم** باثانی معدوله بر وزن عزم بمعنی بخار باشد عموما و نرم را گویند مخصوصا
 و آن بخاری باشد تارک و ملاصق زمین **خو کریم** بفتح اول و سکون ثانی و جیم آخر معرب خزه ره است و آنرا
 بیری سم الحار خوانند و آن درختی است که برك آنرا بت پرستان بکار برند و اگر حیوانات برك آنرا بخورند بپزند **خو کریم**
 بر وزن روزی خوار دیون شود و کس کباب را گویند و منسوب بخوز هم هست **خو کریم** بر وزن خوار
 دیون و کوفته خوار باشد چه خوزی کوفته و کس کباب را گویند **خو کریم** باثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن

بوسانیدن بمعنی خیساییدن باشد **خوشست** بانانی مجهول بر وزن پوست خریزه میبارد و باره کوفته شده
 را گویند و باین معنی بانانی معدوله هم گفته اند **خوشستن** بانانی معدوله بر وزن خسته بمعنی کنده و برکنده باشد
 و بمعنی کندیده و بدبو هم آمده است **خوشگر** بانانی مجهول بر وزن بوسه صورتی و علامتی باشد که در فالها
 و زراعت سازند که بهایم و جانوران دیگر از دیدن آن بگریزند **خوش** بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و
 خشکیده و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی خود و خویش و خویشتن باشد و خوب و نغز یا نیز گویند و بمعنی مادر زن و مادر
 شوهر هم گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعرپ قبله خوانند و بضم اول و ثانی معروف در عرپ سرین و کفل
 انسان و حیوانات دیگر باشد **خوشا** بانانی معدوله بر وزن رسا بمعنی ای خوش باشد که بعرپ طوی گویند
خوشاب بانانی مجهول بر وزن دوشاب هر چیز سیراب و تازه و آبدار باشد عموماً و جواهر و مروارید را گویند
 خصوصاً و نام قصبه ایست از مضافات لاهور و بانانی معدوله بر وزن شراب هم گفته اند **خوش اسپرم** بمعنی
 شاه اسپرم باشد و آن نوعی از ریج است نسبت آن در بلاد عرب میباشد و شاه اسپرم همانست **خوشامن**
 بانانی معدوله و مهم بر وزن مادر شوهر و مادر زن را گویند **خوش** آنکشت کنایه از سازنده باشد
خوشق زری بانانی معدوله و بای فارسی بر وزن زرد زری بمعنی بوسه باشد که بعرپ قبله گویند **خوش**
تامن بانانی معدوله بر وزن ترامن مادر زن و مادر شوهر را گویند **خوش خواهش** بمعنی شوق و اشتیاق
 تمام باشد **خوشلامن** با دال ایجد بر وزن و معنی خوشتامن است و مادر زن و مادر شوهر باشد **خوش**
کام بانانی معدوله و کاف فارسی بر وزن بد نام کنایه از اسب خوش رفتار باشد **خوش کنار بانانی**
 معدوله و نون بر وزن صد هزار محبوب و معشوق را گویند **خوش نظر** بانون و طای نقطه دار بر وزن خوش خیز
 رستی باشد که هر یک از برك ان بچند رنگ میشود و از الاله **خوش طای** و در همان تاتاری نیز گویند و بعرپ پنج و تری
 قلعه خوانند عصاره آن را بر گوش چکاتند گرم گوش را بکشد و بمعنی الفت گیرنده هم آمده است **خوش نمک** بانانی معد
 و نون و مهم بر وزن احدک طعامی را گویند که نمک آن از قاعه بیرون نباشد و کنایه از مردم نمکین و محبوب و معشوق
 هم هست **خوش نون** بانانی معدوله و نون دواد بر وزن چمه باز خنیاگر و سازنده را گویند و نام والی هبثال هم
 هست و آن شهر است عظیم که از امیناله خوانند **خوشش** بانانی مجهول بر وزن نوشد معروفست که خوشندکنند
 و جو و خرما و انگور و امثال آن باشد و نام مرغی هم هست و کنایه از برج ستمبله باشد که یکی از جمله دوازده برج فلکی است
 و بانانی معدوله مادر زن و مادر شوهر را گویند **خوشش** چرخ کنایه از برج ستمبله باشد **خوشی رگلو**
آفرین کنایه از فلک است که تریک بر آمدن و رسیدن خوشد باشد **خوشش** بمعنی خوشه چرخ است
 که برج ستمبله باشد **خوشی** بانانی مجهول بر وزن گوش نام مرغی باشد **خوشی** بانانی معدوله بمعنی خوبی و نیکی آمده است
خوششید بانانی مجهول بر وزن کوشید ما خنی خوشیدن است یعنی خشک شده و خشکیده **خوششیدن**
 بانانی مجهول بر وزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشکیده و خشک شدن باشد **خوششید** بانانی مجهول بر وزن
 پوشیده بمعنی خشک شده و خشکیده باشد **خولک** بر وزن دوك جانور است معروف و که همگان نیز گویند که اندر
 کلوی مردم بری آید و بعرپ خنزیر میگویند و جمع آن خنازیر است **خوگ** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و

و رای بنقطه ساکن بمغالت کبرنده و آمیزنده باشد **خون** باثانی مجهول بر وزن طول برنده ایست کوچک تر از کجنگ
 و آن بنایت بلند پر باز و تیز می باشد و بعضی چکا و لنگنا گفته اند که بر پی ابوالملاح خوانند و غلبه واج با نیز گویند و بعضی
 دراج سفید را میگویند و بفتح اول و ثانی هم با هم معنی و هم بمعنی لاغر که تقبض فریب باشد آمده است و در هر پی بمعنی خردنک
 باشد و بیکون ثانی هم در هر پی بمعنی نگاه داشتن و نیک رعایت کردن باشد **خوگ** از بفتح اول و ثانی بر وزن سوگ
 دو اوست که آنرا بر پی محض خوانند و بهترین او آنست که از مکه آورند و آن عصاره کباهی است **خولون** از اول
 بثانی رسیده و بفتح ثالث و لام بواو کشیده و از بانه صحرایی را گویند **خولجان** بر وزن سورجان خنی است در
 و از او آشیان باز یابند و غیر از آشیان باز جانی دیگر هم نبرسد چه گویند که آن از زمین شریح یونان خیزد و
 دارد هانت و از ریزه ریزه کرده آورند و از ابترکی فوه قاف خوانند گرم و خشک است در دویم و سیم گویند در هر
 دپک و کاسه قدری از آن باشد مکس گردان نکرده **خول** بر بضم اول و ثانی مجهول بر وزن لوله بمعنی خالی باشد
 که تقبض پراست و بفتح اول منقلب و تیردان را گویند که سپاهیان از گردن آورند **خولپا** بر وزن توشیا چیز را گویند
 که مانع تصرف نداشتند باشد یعنی هر کس خواهد از آن صرف کند **خون** بر وزن نون معروفست و بر پی هم
 گویند و بمعنی کشتن هم هست چنانکه گویند فلان خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم خونی و قتال
 و صفاک را نیز گویند و بمعنی خود بینی و تکبر هم بنظر آمده است و باثانی مجهول بمعنی خانه و سرا باشد **خون** بظ
 کتاب از شراب لعلی است **خون** جام کتاب از شراب انگوری باشد **خون** جبال کتاب از لعل و یا قوت
 و عقب و مانند آن باشد **خنجک** باثانی معدول بر وزن اندک و نام فله هم هست **خون** جک کتاب از غم و غصه
 و اندوه باشد **خون** جهان کتاب از سرخی و شفق باشد **خون** هیوان کتاب از شیر و ماست و دروغ
 عسل باشد **خون** خام باغای نقطه دار بمعنی خون جام است که کتاب از شراب انگوری باشد **خون**
 خروس کتاب از شراب لعلی باشد **خون** خمر کتاب از شراب است **خون** ند بفتح اول و ثانی معدول بر وزن چند
 بمعنی خداوند است و بمعنی تند و تیز هم آمده است **خون** یل بمعنی خون جگر است که کتاب از غم و غصه و اندوه
 باشد و سخن و سخن را نیز گویند که عاقبت دل را سروری بخشد **خون** یل بناخن **خون** یل بناخن کتاب از کبر
 کردن و سیند خراشیدن باشد **خون** یل بناخن مر سیدان بمعنی خون دل بناخن آوردنست که کتاب
 از کبر کردن و سیند خراشیدن باشد **خون** یل خال کتاب از کل و دیابین و لعل و یا قوت باشد **خون**
 مریز بفتح رای بنقطه و سکون زای نقطه دار کتاب از شراب انگوری باشد **خون** سیاقش نام دارو است
 سرخ رنگ گویند چون افراسیاس و شراکت در جانی که خون او بر زمین ریخته شد این گیاه در آن زمین
 رویند و بعضی چوب قیم را گفته اند که بدان چیزها رنگ کنند و کتاب از شراب لعلی هم هست **خون** سیاق
 بمعنی خون سیاق و شراست و آن دارویی باشد سرخ رنگ و بر پی او را دم الا خون خوانند و چوب قیم را هم
 گفته اند و گویند مپوه درخنی است که از حضرت هوث آورند و اندک مشامه بی بیماق دارد و عطاردان مگر آن را
 فاطر الزجایی گویند و بعضی گفته اند منع درخنی است مخصوص بپشت و زنگبار و بهترین وی آن بود که صاف باشد
 طبیعت آن گرم و خشک است در اول و دویم در اسهال رموی و خون رفتن هر موضعی بکار بند و شراب انگوری

نیز گویند و کنایه از روشنائی صبح و فلق و سرخی شفق باشد **خَوَیْج** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی خب است که
 خفه کردن و فشردن کلاه باشد و سکون ثانی بمعنی خوی است که عرف آدمی و حیوانات در بکر باشد و بضم
 اول و سکون ثانی مجهول کیهی است که در مباحثم روید و کندم را زیان رساند و خواهر را نیز گویند و بجرپ
 اخت خوانند **خَوَهَلْ** با ثانی معدوله بر وزن سهل بمعنی کج و ناراست باشد و با ثانی مجهول بر وزن قول
 هم باین معنی هم بمعنی حیوانی که دست و پای او کج و ناراست باشد بنظر آمده است **خَوَهَلْ** با ثانی معدوله بر
 وزن هبله بمعنی خوهل است که کج و ناراست باشد **خَوَهَلْکِ** با ثانی معدوله بر وزن نعلکی بمعنی کج و ناراست
 باشد **خَوَیْجِ** بفتح اول و کسرتانی و سکون تحتانی بمعنی آب دهن باشد و با تحتانی مجهول کلاه خوری که در
 روزهای جنگ بر سر گذارند و با تحتانی مشدد بجرپ زمین دشت و هامون و زمین نرم باشد و با ثانی معدوله
 بر وزن می عرق انسان و حیوانات در بکر باشد و بضم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت و عادت را گویند و
 بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است **خَوِیْ** آنز بجل و اول شدن کنایه از شرمندگی شدن و خجالت
 کشیدن باشد و کنایه از محنت و مشقت هم هست **خَوَیْجِ** بفتح اول بر وزن دوید کندم و جوی را گویند که
 سبز شده باشد لیکن خوشتر آن هنوز نرسیده باشد و بمعنی غلزار هم بنظر آمده است و بکر اول نیز بمعنی غله
 و جوان رس بود و با ثانی معدوله هم گفته اند که بر وزن سپید باشد **خَوِیْجِ** بکسرتانی و سکون
 تحتانی مجهول و دال ایجد مفتوح بر اول بدینقطه زده نام مرضی است و آن چنان باشد که اطراف آنکشت چمن
 شود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتند و از ادرعری را حس گویند **خَوَیْجِ** با ثانی مجهول بر وزن هر
 میاخذ و مناقش را گویند **خَوِیْجِ** بکسرتانی و ثانی معدوله بر وزن پیش معرفت که اقوام و خویشاوند باشد
 و بمعنی خود و خویشتن هم هست و قلب را نیز گویند و آن چوبیست که کا و آهن را بدان محکم سازند و زمین را
 کتد و بعضی کا و آهن را گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و وجود را نیز گویند که تقبض عدم است
 و نوعی از باشد که آن **خَوِیْجِ** شخصی را گویند که پوسته خود را آسوده دارد و فراغت دوست
 دتن پرورد باشد چه خویشتن بمعنی خود است و شخصی را نیز گویند که خود را در گفتن سخن حق و حرف خیر معاف
 دارد **خَوِیْجِ** بکسرتانی معدوله بر وزن پیشکار بر بکر و مزایع را گویند **خَوِیْجِ** بفتح اول و لام و
 سکون ثانی معدوله و ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ در محل قدح و دشنام است
 کنند **خَوِیْجِ** با ثانی بر وزن استناد کرم سرخی است که در میان کل نرم متکون میشود و عریان خراطین گویند
خَوِیْجِ با اول بیانی رسیده و ثالث بوا و کشیده و برای نقطه دار زده شیره را گویند که مرغ عیسوی باشد و هر
 مرغی را نیز گفته اند که شب پر از کند **خَوِیْجِ** بر وزن مویب پاروب را گویند و آن بیل مانند ای باشد از چوب که
 بدان کتی برانند و برف و امثال آن نیز پاک کنند **بِیَانِ** بفتح اول و ثانی بر وزن **خَوِیْجِ** بکسرتانی و سکون ثانی و
بِیْنِجِ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوشا و زده و زهی و پدید باشد که کلز تخمین است
 و خد بمعنی خوشا و پدید زده و بجرپ بیخ و بارک الله گویند **خَوِیْجِ** بضم اول و سکون ثانی و دال
 قرشت بمعنی فلن و مترک و جا و مقام باشد **خَوِیْجِ** بفتح اول بر وزن سهل باینکه بمعنی کج و ناراست

و خم باشد و بضم اول هم گفته اند **خِطَم** یعنی اول بروزن همیده بمعنی خمد است که خم و ناراست و کج بوده باشد
خِطَمِ یعنی اول بروزن ذمی کلمه تخمین است و آن مرکب است از خردای یعنی مرجاب و بارک اده و آفرین بیان
 بیست و نهم در خای نقطه در آریای **خِطَم** بر بنجاه لغت و کنایت **خِطَم** بکسر اول و سکون
 ثانی مخفف خیم است از خیم سقایان و خیم ماست **خِطَم** چنبر دو انبست معروف و عبری قنار الهنگ
 گویند سهال آرد **خِطَم** مزاج یعنی زای هوز شوشه خیار را گویند و آن خیاری باشد دراز و از اجزای شعاب خوانند
خِطَم مزاج سپید رستی باشد مانند کبر اما خار ندارد و از اجزای قنار المار و قنار البری خوانند **خِطَم** مزاج
 یعنی اول و زای نقطه دار و نون و ثانی بالف کشیده خواهد رزن را گویند **خِطَم** برستان کنایه از آباب نظم و
 نثر است که شعرا منشیان باشند و عاشقان و دل از دست داده کان را هم گویند **خِطَم** بر وزن نیتال یعنی
 دروغ و مزاج و خوش طبعی و مطابق باشد و بمعنی مزاج و طبیعت هم گفته اند **خِطَم** یا قناری مجهول بروزن هم خیم و آهن
 جفت باشد یعنی آهنی که بدان زمین را شیار کنند **خِطَم** بروزن سپید مخفف خوب است که غله دانه ترسید و باشد
 عموماً و جو سبز را گویند خصوصاً **خِطَم** بروزن دیدن یعنی کج شدن و خم کردن **خِطَم** بروزن دیده
 کج شده و خم کرده و چینه و خمیده و نظیر را گویند و پشم و پنبه از هم باز کرده را نیز گفته اند **خِطَم** بکسر اول بروزن
 مهر سرکشند و هیران باشد و هرزه و عیب و بی تقرب و بی سبب را نیز گویند و تیرگی و غباری نیز گفته اند که در چشم هم
 رسد و نام کلی است که از اجزای دهن همیشه بهار گویند و مردم چپا و پشیم و رند و دلبر را هم گفته اند و بفتح اول
 گاهی بجای نداشتن استعمال کنند که لاس و عبری نقیض شر باشد **خِطَم** بکسر اول و خم بای ایجاد و او بالف کشیده
 بمعنی هبل است که عبری فاقله صغار گویند **خِطَم** یا خای نقطه دار بروزن شیر کبر است که از توابع است
 بمعنی هرزه و پیهوده و بی سبب و بی تقرب باشد و بمعنی تیره و تار یک هم گفته اند و بمعنی شوخ شوخ هم بنظر رسیده است
خِطَم با اول بیانی رسیده و ثالث بوار کشیده بمعنی خطی باشد و بعضی گویند نوعی از کل خطی است و آن سرخ
 و سفید رنگ هم میباشد و خیازی همانست و معرب آن خیر و ج است و بعضی گفته اند خیر است که کل همیشه بهار باشد
 و بمعنی بازای نقطه دار نیز بنظر آمده است **خِطَم** بروزن تیره غبار را گویند که در پیش چشم پدید آید و بمعنی شوخ دیده و
 پشیم و بی اندم و هرزه و نا هموار و چپا و لجاج و سرکش و سخن ناشنوی باشد و رند و شجاع و دلبر را نیز گفته اند و بمعنی بی سبب
 و پیهوده و بی تقرب و عیب و شکفت بسیار و هیران و سرکشند و فرو مانده هم هست و بمعنی آشکارا و ظاهر تیره و تار یک
 و عضو بکبر و آب رفته باشد نیز گفته اند و کل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی بسیار و غلبه هم بنظر آمده است **خِطَم**
 صفت کنایه از مردم سرکش باشد **خِطَم** کش بضم کاف و سکون شهن فرشت بی باک و ظالم و بی سبب کش باشد
 و کنایه از معشوق نیز هست و سرکش متعین کش را نیز گفته اند **خِطَم** بروزن پیری کلی است و انواع آن بسیار است
 یکی از آنها سیاه رنگ میباشد و از اجزای خطائی میگویند و دیگری بنفش است و از اجزای میردینی و هفت
 رنگ خوانند و نوعی دیگر سفید و سرخ است و آن صحرانی میباشد و از اجزای خرامی گویند و بگونه زرد است و از
 خیری شیرازی خوانند و کل همیشه بهار همانست و عبری عصفور و عصفور خوانند طبیعت آن گرم و خشک است
 و خیر و را نیز گفته اند که خیازی باشد و بمعنی صفت او آن طراز در واقع هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند **خِطَم**

بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی برخاستن و برجستن باشد و امر از برخاستن هم هست بمعنی برخیز و بمعنی موج آب
 و گوشت آب نیز آمده است و معنی کبوتر ماده در وقت نشاط از **خیز آب** بر وزن منزاب گوهد و موجند آبراکویند
خیز بکری نوعی از بازی باشد و آن چنانست که جمعی بطریق دایره بر سپاهی نشینند و شخصی بر دودمان دایره از دینا
 و بکری میدود اگر همان لحظه او را گرفت بر کردن او سوار میشود و بر دودمان دایره میگرداند و اگر پاره دودمان
 بکیرد باز دیک بگردد و رسید انقصر که میگرد بکری را از مردم همان دایره میگوید که برخیز و بگیر و خود بیهای او می نشینند و
 آن شخص از دنبال دودمان اول میدود و او میگرد و همچنین انقدر که خواهند و از آن خیز که بگردد با ایچدم میگویند
خیز بران برای قرشت بر وزن منبان نوعی از چوب و تن باشد که بچشم شدن نشکند و از آن نازبانند سازند و بچرخ
 سرد و اینز گویند **خیز بران بلدی** بفتح بای ایچدم و لام مورد اسفند را گویند و آن آس برایت کرم و خشک است
خیز بند بر وزن زبینه بمعنی خیز کتده و جهنده و بر پای خواسته و لغزنده باشد و نوعی از بازی هم هست و آن چنان
 باشد که کودکان بر نوده خالک تومی نشینند و دست از خود برداشته فرود لغزند و این بازی را عرب زعلوند گویند **خیز بند**
 بر وزن و معنی شیرانست و آن دلابتی باشد مشهور و معروف **خیز کیر** با کاف فارسی بر وزن خیره خیره بمعنی
 خیز بکیر است و آن نوعی از بازی باشد و گفته شد **خیز بکیر** بر وزن پچیدن بمعنی آهسته بجا می درشد باشد
 و بمعنی لغزیدن هم هست و نشسته چهار دست و پا بر راه رفتن اطفال را نیز گویند **خیش** بر وزن پیش از ناری
 باشد که بجهت زراعت کردن و بعضی گویند آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوپا است
 که آهن را بدان محکم سازند و در بکری میگوید چوپیت که بر کردن کا و نهمند و نوعی از پارچه و بافتن کتان هم
 هست و جامند پنبه آکنده را گویند بمعنی چیزی که آزا با پشم و پنبه با هم بافتند باشند **خیشاوخ** بفتح واو بر وزن
 بچاده زمین شیار کرده را گویند **خیشخانگی** بر وزن پیش خانه خیمه باشد که جهت دفع هوای گرم از کتان سازند و
 در درون آن برک بید بکترانند و بر اطراف آن آب می پاشند و این بمنزله خیمه ها هستند و ستانست و پیراهن
 کتان را نیز گفته اند و بعضی گویند خانه باشد که از ازن و علف سازند و بعضی دیگر گویند خانه باشد که
 اطراف آنرا از خار شتری بر آورند و از پرون پیوستند آب بر آن پاشند و از درون باد زنده بجهت دفع گرما و این در
 سیستان متعارفت و در سرزمین سلیمان بمعنی زر خالص هم آمده است و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول
 که خیمه کتان باشد با سین بینقطه آورده است **اسد اعل خیشقوج** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فاء
 بواو و سیده و بجم زده پنبه دانه را گویند و بجر بچ حب القطن خوانند سینه و سر فردا نافع است **خیل** بر وزن
 فیل اعاب غلبگی را گویند که از بیبی مردم بر می آید و بفتح اول در عربی بمعنی جماعت و طایفه باشد **خیل**
ناش با فو قانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده سپاهی و لشکری گویند که هر از یک خیل باشند و بطا
 و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته اند **خیل خانگی** بر وزن عیش خانه بمعنی خاندان و دودمان باشد **خیلق**
 با اول بثنای رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خیر است و آن کلی باشد که از آن بازی نیز گویند **خیم بکیر اول** بر وزن
 هم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی خوی بد را خیم میگویند نه مطلق خوی را و بعضی گویند بمعنی اول عربیت و موالی
 باشد که آزا از برایش پنبه بافتند باشند و درندش روده و شکبه را نیز گویند یعنی از شکبه روده برایشند و قوی و کج